@philosophic_books

فلسفه: بازنگری فهم عرفی

(گزارشی از رأی مور در باب ماهیت فلسفه)

مصطفی ملکیان[1]

چکیده: *آنچه در پی می‌آید، بیشتر، گزارشی است از رأی جرج ادوارد مور[2] فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۷۳–۱۹۵۸)، در باب ماهیّت فلسفه. این گزارش، عمدتاً، مبتنی است بر فصل اول کتاب وی:* **Some Main Problems of Philosophy** *(= پاره‌ای از مسائل عمدهٔ فلسفه) با عنوان* What is Philosophy? *(= فلسفه چیست؟).*

فلسفهٔ مور، که گاهی با عنوان «واقع‌گرایی موافق فهم عرفی» وصف می‌شود، بر دو نکتهٔ عمده استوار است: یکی اینکه ایدآلیزم نادرست و ارکان نظریهٔ رئالیزم فلسفی قابل دفاع است، چرا که تحلیل فعل دانستن هم مستلزم یک فعل ذهنی و نفسانی است و هم مستلزم یک متعلّق علم که مستقل از آن فعل است؛ و دیگر اینکه آدمی از بسیاری از حقایق آگاه است که نمی‌تواند از آنها «تحلیل صحیح» ارائه کند؛ آدمی حتی نمی‌تواند از شیوهٔ ارائهٔ «تحلیل صحیح» نیز تحلیل صحیحی ارائه کند.

---

۱. استاد حوزه و دانشگاه.

2. George Edward Moore

۱. **تعیین ماهیّت فلسفه چیزی نیست جز تعیین اینکه فیلسوفان دائماً اشتغال به بحث از چه نوع مسائلی دارند و دست اندرکار پاسخیابی به چه نوع مسائلی‌اند.** اما این کار آسانی نیست، زیرا مسائلی که فیلسوفان، در واقع و عملاً، از آنها بحث کرده‌اند و کوشیده‌اند تا بدانها پاسخ دهند چنان متکثّر و متنوّعند که هم توصیف کلّی‌ای از فلسفه که **همهٔ** این مسائل در تحت آن اندراج یابند بسیار دشواریاب است و هم تنظیم درست این مسائل، در ربط و نسبت با یکدیگر، به غایت مشکل است. بنابراین، به ارائهٔ اجمالی انواع **عمدهٔ** مسائل فلسفی و تذکار **پاره‌ای از مهمّترین** ارتباطات موجود میان این مسائل اکتفاء می‌شود.

۱ـ۱. مهمّترین و جالبترین کاری که فیلسوفان در صدد به انجام رساندنش بوده‌اند و نخستین و مهمّترین مسألهٔ فلسفه ارائهٔ توصیفی کلّی از **کلّ** عالَم است. این توصیف کلّی عبارت است از ذکر همهٔ مهمّترین انواع چیزهایی که **علم داریم** که در عالَم وجود دارند، بررسی میزان احتمالِ وجودِ انواعِ مهمّ چیزهایی که به وجود داشتن‌شان در عالم مطلقاً **علم نداریم**، و نیز بررسی مهمّترین انواع ارتباطاتی که این انواع مختلف چیزها با یکدیگر دارند. ارائهٔ توصیفی کلّی از عالم اختصاص به فلسفه دارد؛ یعنی، غیر از فلسفه، هیچ علم دیگری نیست که بگوید: فلان و بهمان انواع چیزها **یگانه** انواعی‌اند که در عالَم وجود دارند یا ما از وجود داشتنشان باخبریم. دقیقاً مراد از توصیف کلّی **کلّ** عالم چیست؟ برای ایضاح مراد، باید به مفهومِ «فهم عرفی» بپردازیم.

۲ـ ۱. آراء و نظرات خاصّی دربارهٔ ماهیّت عالَم وجود دارند که تقریباً هر کسی به آنها قائل است. این آراء و نظراتِ موردِ اعتقاد عمومِ آدمیان را «آراء و نظرات ناشی از فهم عرفی» (یا، اختصاراً «فهم عرفی») می‌نامیم. نمی‌توان گفت که فهم عرفی آراء و نظراتی دربارهٔ **کلّ** عالم دارد: احتمالاً، هیچ یک از آراء و نظرات ناشی از فهم عرفی به **کلّ** عالم راجع نمی‌شود. اما فهم عرفی آراء و نظرات بسیار مشخّصی دارد بدین مضمون که پاره‌ای از انواع چیزها یقیناً در عالم وجود دارند. نیز آراء و نظراتی دارد در باب پاره‌ای از انحای ارتباطاتی که این انواعِ چیزهایِ موجود با یکدیگر دارند. بهتر آن است که کار با توصیف آراء و نظرات فهم عرفی آغاز شود، زیرا حیرت‌انگیزترین و دلاویزترین جنبهٔ آراء و نظرات بسیاری از فیلسوفان نحوهٔ فراروی آنان از فهم عرفی یا مخالفت قاطع آنان با فهم عرفی است. بسیاری از فیلسوفان مدّعیند که می‌دانند که در عالم بسیاری از انواع مهمّ چیزها وجود دارند که فهم عرفی مدّعی علم به آنها نیست، و نیز چیزهایی که فهم عرفی به وجود آنها بیشترین اطمینان را دارد در عالم **وجود ندارند** (یا، لااقلّ، اگر وجود هم دارند ما به وجودشان علم نداریم). بنابراین، بهترین راه فهم توصیفات فلسفی مختلف از عالم این است که میزان اختلاف آنها را با فهم عرفی بفهمیم؛ یعنی دریابیم که این توصیفات، در پاره‌ای از مواضع، تا چه حدّ از فهم عرفی فرا می‌روند و، در مواضع دیگر، با چه درجه از قاطعیّت با فهم عرفی مخالفت می‌کنند.

۳ـ ۱. پاره‌ای از مهمترین آراء و نظرات فهم عرفی، یعنی مهمّترین چیزهایی که همهٔ ما به طور مشترک در باب عالَم صادق می‌انگاریم و مطمئنّیم که به صدقشان در باب عالم علم داریم، عبارتند از:

۱ـ ۳ـ ۱. در عالَم، تعداد عظیمی از اشیاء مادّی، از انواع مختلف، وجود دارند: مثلاً، بر روی زمین، علاوه بر بدنهای خود ما، بدنهای میلیاردها انسان دیگر، اجسام میلیاردها حیوان دیگر، میلیاردها گیاه، تعداد بسیار بیشتری از جمادات و نیز تعداد فراوانی از مصنوعات بشری وجود دارند. علاوه بر همهٔ این اشیاء مادّی‌ای که بر روی زمین وجود دارند، خودِ زمین، ماه، خورشید، سایر ثوابت و سیّارات، و ... نیز اشیاء مادّی موجودند.

۲ـ ۳ـ ۱. در عالَم، پدیدارهای پرشمار خاصّی وجود دارند که با اشیاء مادّی تفاوت فاحش دارند: ما انسانها، علاوه بر بدن، ذهن نیز داریم؛ یعنی افعال ذهنی یا افعال آگاهانهٔ خاصّی انجام می‌دهیم: دیدن، شنیدن، لمس کردن، به یاد آوردن، تخیّل کردن، اندیشیدن، باور کردن، خواستن، دوست داشتن، دوست نداشتن، اراده کردن، مهرورزیدن، خشمگین شدن، ترسیدن، و ... همهٔ این افعال، افعال ذهنی ــ افعال ذهن، افعال **آگاهی** ــ اند؛ بدین معنا که هرگاه یکی از آنها را انجام دهیم از چیزی آگاهی داریم. ما این قبیل کارها را انجام می‌دهیم و این کارها با اشیاء مادّی تفاوت فاحش دارند: شنیدن، **خود**، شیِ‌ای مادّی نیست، هر چه قدر ارتباطش با اشیاء مادّی خاصّی وثیق باشد. ما فقط وقتی که در خواب بدون رؤیا به سر می‌بریم این قبیل کارها را انجام نمی‌دهیم. بنابراین، در هر

لحظه، در عالم میلیاردها فعل آگاهانه به توسّط میلیاردها انسان مختلف و احیاناً انواع بسیاری از حیوانات، در حال انجام گرفتن است.

۳ـ ۳ـ ۱. هر یک از اشیاء مادّی، بلا استثناء،در هر لحظهٔ خاصّی، در جایی، در چیزی که ما آن را **فضا** می‌نامیم، قرار دارد. مراد از اینکه همهٔ اشیاء مادّی در **فضا** واقعند، لااقلّ، دو مطلب است:

۱ـ ۳ـ ۳ـ ۱. یکی اینکه: هر یک از اشیاء مادّی، در هر لحظه، **فاصلهٔ مشخصی** با همهٔ اشیاء مادّی دیگر دارد. ممکن است اندازه‌گیری همهٔ این فاصله‌ها، یا حتّی اندازه‌گیری کاملاً دقیق هر یک از آنها، عملاً محال باشد؛ اما همهٔ آنها را نظراً می‌توان اندازه گرفت.

۲ـ ۳ـ ۳ـ ۱. دیگر اینکه: هر یک از اشیاء مادّی، از همهٔ اشیاء مادّی دیگر، در یک مجموعه‌ای کاملاً **مشخّص از جهات** فاصله دارد. اینکه این مجموعهٔ مشخّص از جهات چیست به آسانی قابل توضیح است: از مرکز یک کره به هر یک از نقاط واقع بر سطح آن کره خطّ مستقیمی می‌توان رسم کرد. هر یک از این خطوط مستقیم از مرکز به **جهت** دیگری می‌رود و مطلقاً هیچ جهتی وجود ندارد که در آن جهت بتوان از مرکز کره در یک خطّ مستقیم حرکت کرد، **بدون اینکه** در امتداد یکی از این خطوط مستقیم باشد؛ یعنی اگر کسی اصلاً بخواهد در یک خطّ مستقیم از مرکز یک کره حرکت کند باید **به سوی** یکی از نقاط واقع بر سطح آن کره برود؛ و مراد از مجموعه‌ای کاملاً مشخّص از جهات همین است، یعنی: همهٔ جهتهای ممکنی که در آن جهتها می‌توان در یک خطّ مستقیم از هر نقطهٔ خاصّی حرکت کرد مجموعهٔ کاملاً مشخّصی را می‌سازند. پس مطلب دوم

این است که اگر هر نقطه‌ای را که بر هر یک از اشیاء مادّی واقع است در نظر بگیریم، همهٔ نقاط دیگر بر یکی از این مجموعهٔ مشخّص از خطوط مستقیم واقعند. اگر همهٔ خطوط مستقیمی را که از هر نقطه به همهٔ نقاط مختلف واقع بر سطح کرهٔ محیط بر آن نقطه امتداد دارند در نظر بگیریم، هر شیء مادّی در عالَم، بدون استثناء، در هر لحظه، بر یکی از این خطوط مستقیم واقع خواهد بود؛ یعنی آن شیء مادّی در امتداد یکی از این خطوط فاصله‌ای با آن نقطه خواهد داشت. هیچ موضع دیگری در فضا وجود ندارد که شیء مادّی‌ای بتواند اشغال کند؛ این خطوط مستقیم از هر موضعی از فضا گذر خواهند کرد، به طوری که اگر شیء‌ای در فضا واقع باشد لامحاله بر روی یکی از آنها قرار دارد.

تا کنون، دیدیم که فهم عرفی معتقد است که، در عالم، لااقلّ دو نوع چیز مختلف وجود دارند: اشیاء مادّی و افعال ذهنی یا آگاهانه. اما فهم عرفی آراء و نظرات بسیار مشخّصی نیز در باب نحوهٔ ارتباط این دو نوع چیز با هم دارد که عبارتند از:

٤ـ ۳ـ ۱. افعال آگاهانه، به نحوی کاملاً مشخّص، به پاره‌ای از اشیاء مادّی **وابستگی** خاصّی دارند و به پاره‌ای دیگر از اشیاء مادّی این **وابستگی** را ندارند. از سویی، افعال آگاهانهٔ ما ــ یعنی همهٔ افعالی که ما تا زنده‌ایم انجام می‌دهیم ــ به بدنهای ما وابسته‌اند، بدین معنا که اولاً، در هر لحظه، **در همان مکانهایی** رخ می‌دهند که بدنهای ما، در آن لحظه، در آنها واقعند. وقتی که ما از جایی به جایی دیگر می‌رویم ذهن و افعال آگاهانهٔ ما نیز نقل مکان می‌کنند. ما در این باره که افعال آگاهانه دقیقاً **در کجای** بدنمان رخ می‌دهند رأی خاصّ و مشخّصی نداریم.

نمی‌توانیم بگوییم که آیا همهٔ آنها دقیقاً در یک نقطه از بدنمان رخ می‌دهند یا هر یک از آنها در نقطه‌ای خاصّ رخ می‌دهد. و نمی‌توانیم نقطهٔ خاصّی را به عنوان یگانه محلّ وقوع فعل آگاهانهٔ خاصّی تعیین کنیم. اما به قطع و یقین معتقدیم که همهٔ افعال آگاهانهٔ، ما در جا یا جاهایی از بدنهایمان رخ می‌دهند و اذهان ما، هر جا بدنهایمان می‌روند، با ما می‌آیند.

وابستگی افعال آگاهانهٔ ما به بدنهایمان معنای دومی نیز دارد و آن اینکه بسیاری از افعال آگاهانه **متوقّف** بر دگرگونیهایی‌اند که در بدنهای ما روی می‌دهند. مثلاً، من فقط وقتی می‌بینم که دگرگونیهای خاصّی در چشمانم روی دهند و، احتمالاً، فقط وقتی می‌اندیشم که دگرگونیهای خاصّی در مغزم روی دهند.

اما، از سوی دیگر، **هیچ** فعل آگاهانه‌ای به اکثریّت عظیمی از اشیاء مادّی وابستگی ندارد. افعال آگاهانه به بدنهای زندهٔ انسانها و، احتمالاً، بسیاری از حیوانات وابستگی **دارند**، اما میزها و صندلی‌ها و خانه‌ها و کوهها و سنگها و زمین و ماه و خورشید و ستارگان هیچ فعل ذهنی‌ای انجام نمی‌دهند یا ، به تعبیر دیگر، آگاه **نیستند**. از میان تعداد عظیم اشیاء مادّی عالم به تعداد نسبتاً معدودی از آنها افعال آگاهانه نسبت داده می‌شود.

۵ـ ۳ـ ۱. ما، در زمانهای خاصّی، به اشیاء مادّی خاصّی آگاهی داریم، مثلاً آنها را می‌بینیم یا لمس می‌کنیم یا به آنها می‌اندیشیم. اما این اشیاء مادّی حتّی وقتی که ما به آنها آگاهی **نداریم** می‌توانند استمرار وجود داشته باشند و استمرار وجود دارند. اشیاء مادّی، به این معنا، از آگاهی ما به آنها استقلال کامل دارند، یعنی

سِنخِشان چنان است که وقتی که ما به آنها آگاهی نداریم، درست به اندازهٔ وقتی که به آنها آگاهیم، از وجود بهره‌ورند. خلاصه آنکه مادّه مستقل است از آگاهی ما به آن. و، در هر لحظه، تعداد اشیاء مادّی‌ای که مورد آگاهی نیستند بسی بیشتر است از تعداد اشیاء مادّی موردِ آگاهی.

ضمناً، سه شرطِ لازمِ (و البتّه، نه کافی) مادّی بودن، تا همین جا، معلوم شد: **همهٔ** اشیاء مادّی: الف. سنخی کاملاً متفاوت با سنخ افعال آگاهانه دارند؛ ب. در هر زمان معیّنی، در جایی از فضا واقعند؛ و ج. از سنخی‌اند که وقتی که به آنها آگاهی نداریم، درست به اندازهٔ وقتی که به آنها آگاهیم، وجود دارند. این سه ویژگی از مهمّترین ویژگیهای اشیاء مادّی‌اند و هیچ چیزی، مادام که این هر سه ویژگی را نداشته باشد، نمی‌تواند «شیء مادّی» نام گیرد.

٦ـ ٣ـ ١. احتمالاً زمانی بوده است که در آن زمان **هیچ** فعل آگاهانه‌ای به هیچ شیء مادّی‌ای بر روی زمین وابسته و منسوب نبوده است؛ یعنی موجود زنده و، در نتیجه، موجود آگاهی بر روی زمین وجود نداشته است. و در خصوص بدن انسان و آگاهی انسانی، این امر نه فقط محتمل بلکه یقینی و قطعی است. زمان نسبتاً محدودی ـ اگرچه شاید چند میلیون سال ـ بیش نمی‌گذرد از وقتی که انسان، بر روی زمین، پدید آمده است. نیز **ممکن است**، در آینده، زمانی بیاید که در آن زمان موجود زنده و آگاهی بر روی زمین وجود نداشته باشد.

سه نکته را نباید انکار کرد: یکی اینکه، حتی وقتی که هیچ آگاهی‌ای بر روی زمین وجود نداشته است، **ممکن است** در جای دیگری از عالم، بر روی سیّارات دیگری، موجودات آگاهی وجود داشته بوده‌اند. دیگر اینکه، ممکن است هم

اکنون نیز موجودات آگاهی در جا یا جاهای دیگری از عالم وجود داشته باشند. و سوم اینکه، وقتی که (احتمالاً) آگاهی بر روی زمین یکسره نابود شود باز ممکن است بر روی سیّارات دیگری آگاهی وجود داشته باشد. اما به این نکته هم باید قائل بود که **ممکن است** دورانهای طولانی‌ای در تاریخ عالم مادّه وجود داشته بوده‌اند، یا در آینده وجود یابند، که در آنها هیچ آگاهی‌ای به هیچ جسمی وابسته و منسوب نبوده است و یا نباشد ـ یعنی هیچ فعل آگاهانه‌ای انجام نمی‌گرفته است یا نخواهد گرفت. دو رأی و نظر دیگر فهم عرفی در باب عالم نیز عبارتند از:

۷ـ ۳ـ ۱. همهٔ اشیاء مادّی و همهٔ افعال آگاهانهٔ ما آدمیان و سایر حیوانات روی زمین در **زمان** واقعند، و، به تعبیر دقیقتر، **یا** در گذشته در زمان واقع بوده‌اند **یا** اکنون در زمان واقعند **یا** در آینده در زمان واقع خواهند بود **یا** هر سه (یعنی **هم** در گذشته در زمان واقع بوده‌اند و **هم** اکنون در زمان واقعند و **هم** در آینده در زمان واقع خواهند بود). هیچ یک از اشیاء مادّی موجود در مکان و هیچ یک از افعال آگاهانهٔ ما را نمی‌توان اصلاً **موجود** دانست، مگر اینکه **در زمانی که در آن زمان ما به وجود آن قائلیم** وجود داشته باشد. سایر اشیاء مادّی و افعال آگاهانه را فقط می‌توانیم بگوییم که در گذشته وجود **داشته‌اند** یا در آینده **وجود خواهند داشت**، امّا نمی‌توانیم بگوییم که اکنون وجود **دارند**.

پس، مراد از در زمان واقع بودن همهٔ اشیاء مادّی و همهٔ افعال آگاهانه این است که هر یک از اینها یا در گذشته وجود داشته است یا اکنون وجود دارد یا در آینده وجود خواهد داشت یا هم در گذشته وجود داشته است و هم اکنون

وجود دارد و هم در آینده وجود خواهد داشت؛ و این قول که چیزی وجود داشت، غیر از این قول است که چیزی وجود دارد، و این هر دو غیر از این قولند که چیزی وجود خواهد داشت؛ و هر یک از این سه قول مختلف دربارهٔ پاره‌ای از چیزها صادق است.

۸ ـ ۳ـ ۱. همهٔ آراء و نظراتی را که تحت عنوان «آراء و نظرات فهم عرفی» آوردیم واقعاً **می‌دانیم**، نه اینکه صرفاً به آنها **باور داریم**. نیز تفاصیل بسیار عدیده‌ای دربارهٔ اشیاء مادّی و افعال آگاهانهٔ خاص، گذشته، حال و آینده، **می‌دانیم**. بیشترین چیزهایی که می‌دانیم، البته، دربارهٔ گذشته‌اند؛ اما دربارهٔ حال نیز دانسته‌های فراوان داریم، و دربارهٔ آینده هم بسا چیزها می‌دانیم (هر چند احتمالاً دانسته‌های راجع به آینده احتمالی و ظنّی‌اند). در واقع بیشترِ علوم خاص را می‌توان به عنوان ساحتهایی تعریف کرد که در آنها دانسته‌هایی تفصیلی در باب اشیاء مادّی‌ای که در جایی از فضا واقع بوده‌اند یا واقعند و در باب افعال آگاهانهٔ انسانها بر روی زمین ارائه می‌شوند؛ و این علوم در ارائهٔ انبوه عظیمی از دانسته‌های واقعی بسیار موفّق بوده‌اند. در مورد همهٔ این علوم، انبوه عظیمی از چیزهایی وجود دارند که اکنون قطعاً واقعیّت تلقّی می‌شوند، و چیزهای فراوانی که سابقاً مورد اعتقاد بوده‌اند امّا اکنون قطعاً خطا تلقّی می‌شوند، و چیزهای فراوان دیگری که اکنون نمی‌دانیم و شاید در آینده نیز هرگز ندانیم. در همهٔ گفت و گوهای متعارف و عادی، در همهٔ مطبوعات، و در همهٔ کتابهای غیر فلسفی، ما مدام فرض را بر این می‌گذاریم که میان آنچه می‌دانیم (= علم)، آنچه به خطا باور داریم (= جهل مرکّب)، و آنچه هنوز در باب آن نادانیم (= جهل بسیط) فرق

هست؛ و بخش عظیمی از حقایق دربارهٔ اشیاء مادّی و افعال آگاهانهٔ انسانها به طبقهٔ اوّل ــ یعنی طبقهٔ چیزهای مطلقاً **معلوم** ــ تعلّق دارند.

٤ـ ۱. همهٔ آراء و نظراتی که تحت عنوان «آراء و نظرات فهم عرفی» ذکر شدند، حتّی به صورت مجموعی، توصیف کلّی‌ای از **کلّ** عالم عرضه نمی‌کنند، به آن معنا که نخستین مسألهٔ فلسفه ارائهٔ توصیف کلّی‌ای از **کلّ** عالم است. این آراء و نظرات می‌گویند که یقیناً در عالم دسته‌های بزرگی از چیزها **وجود دارند** و این چیزها به انحاء خاصّی با یکدیگر ارتباط دارند؛ امّا نمی‌گویند که این دسته‌های بزرگ چیزها **یگانه** دسته‌هایی‌اند که در عالم وجود دارند یا **ما می‌دانیم** که وجود دارند؛ نمی‌گویند که هر چیزی که ما به وجود داشتنش علم داریم به یکی از این دسته‌ها تعلّق دارد؛ و انکار نمی‌کنند که ممکن است در عالم دسته‌های مهمّی از چیزهایی وجود داشته باشند، یا حتّی ممکن است **بدانیم** که دسته‌های مهمّی از چیزهایی در عالم وجود دارند، که به هیچ یک از دسته‌های مذکور تعلّق **ندارند**.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مثلاً، فهم عرفی می‌گوید: در عالم دو دسته چیز وجود دارند: اشیاء مادّی در مکان، و افعال آگاهانهٔ انسانها و حیوانات زنده بر روی زمین. امّا برای اینکه این قول به توصیف کلّی‌ای از کلّ عالم تبدیل شود، یکی از این دو سخن را باید بر آن بیفزاییم: یا باید بگوییم که **هر چیزی** در عالم به یکی از این دو دسته تعلّق دارد؛ یا باید بگوییم که هر چیزی که **ما می‌دانیم** که در عالم هست به یکی از این دو دسته تعلّق دارد، هر چند **ممکن است** در عالم چیزهای دیگری وجود داشته باشند که ما به وجود داشتن‌شان علم نداریم. یعنی یا باید بگوییم که این دو دسته

چیز یگانه دسته چیزهای عالم‌اند؛ یا باید بگوییم که این دو دسته یگانه دسته‌هایی‌اند که به وجودشان در عالم علم داریم، امّا ممکن است دسته‌های دیگری هم وجود داشته باشند.

سخن نخست، یعنی اینکه بگوییم که این دو نوع چیز یگانه انواع چیزهای عالمند، واضح‌ترین اشکالش این است که این سخن، با منحصر ساختن افعال آگاهانه به افعال آگاهانهٔ انسانها و حیوانات روی زمین، این امکان را منتفی می‌کند که در سیّارات دیگر موجودات زندهٔ صاحب آگاهی وجود داشته یا وجود دارند، و حال آنکه منتفی دانستن این امکان را تقریباً هر کسی نسنجیده می‌داند. امّا با جرح و تعدیل این سخن نخست، می‌توان به سخنی بسیار موجّه رسید، و آن اینکه در عالم، واقعاً چیزی وجود ندارد، و هرگز وجود نداشته است، مگر، از سویی، اشیاء مادّی موجود در فضا و، از سوی دیگر، افعال آگاهانه‌ای کمابیش شبیه افعال آگاهانهٔ انسانها و حیوانات، که وابسته به اجسام زنده‌ای‌اند کمابیش مشابه اجسام زندهٔ انسانها و حیوانات.

امّا سخن دوم، یعنی اینکه بگوییم که این دو نوع چیز یگانه انواع چیزهایی‌اند که به وجودشان در عالم علم داریم، امّا ممکن است انواع دیگری نیز وجود داشته باشند که برای ما ناشناخته باشند، از صورت جرح و تعدیل یافتهٔ سخن نخست هم موجّه‌تر است و بسیاری از مردم، اعمّ از فیلسوف و غیر فیلسوف، بدان قائلند.

کسانی که قائل شده‌اند که در عالم اشیاء مادّی موجود در فضا و افعال آگاهانه وجود دارند و وجود داشته‌اند نمی‌توانند انکار کنند که یقیناً، در عالم، لااقلّ دو

چیز دیگر **نیز** وجود دارند: خود مکان و خود زمان.بر اساس این قول، باید پذیرفت که خود مکان و زمان واقعاً **وجود دارند**، یعنی **چیزی**اند. به همین نحو، ممکن است در عالم انواع چیزهای دیگری، علاوه بر مکان و زمان، نیز بر ما شناخته شوند که نه شیء مادّی باشند و نه فعل آگاهانه، و یکی از اهداف فلسفه شناساندن چنین چیزهایی است. فیلسوفانی که چنان سخن گفته‌اند که گویی اشیاء مادّی و افعال آگاهانه **یگانه** انواع چیزهایی‌اند که ما به وجود داشتن‌شان در عالم علم داریم واقعاً نمی‌خواسته‌اند که وجود چیزهای دیگر را انکار کنند، بلکه مرادشان این بوده است که اشیاء مادّی و افعال آگاهانه یگانه انواع چیزهای شناخته شده‌ای‌اند که، به معنای خاصّی، **جوهری**اند؛ به معنای خاصّی که به آن معنا خود مکان و زمان جوهری نیستند، و این قول که قول صحیحی نیز هست، نه وجود چیزهایی را که برای ما ناشناخته مانده‌اند منتفی می‌کند و نه وجود انواع چیزهای **غیر جوهری**، مثل زمان و مکان، را.

۵ـ ۱. بنابراین، یکی از راههای رسیدن به توصیفی کلّی از کلّ جهان این است که به آراء و نظرات فهم عرفی چیزهایی نسبتاً ساده، از همان نوع که گفته شد، بیفزاییم. اما بسیاری از فیلسوفان اساساً با فهم عرفی، به یکی از سه روش، مخالفت ورزیده‌اند و آن را غیر صحیح دانسته‌اند: یا گفته‌اند که در عالم، **علاوه بر** انواع چیزهایی که فهم عرفی به وجود آنها قائل است، انواع بسیار مهمّ **جوهری** دیگری نیز یقیناً وجود دارند؛ یا گفته‌اند که پاره‌ای از انواع چیزهایی که فهم عرفی به وجود آنها قائل است **وجود ندارند** یا اگر هم وجود دارند ما به

وجودشان علم نداریم؛ و یا هر دو گفته را جمع کرده‌اند و هم بر فهم عرفی چیزهایی افزوده‌اند و هم با آن مخالفت کرده‌اند.

۱ـ ۵ـ ۱. نمونه‌هایی از نظراتی که چیزی بسیار مهمّ به فهم عرفی می‌افزایند ولی با فهم عرفی مخالفت نمی‌کنند عبارتند از:

۱ـ ۱ـ ۵ـ ۱. این نظر که یقیناً در عالم خدایی وجود دارد؛ افزون بر اشیاء مادّی و افعال آگاهانه، یک ذهن الاهی و افعال آگاهانهٔ این ذهن نیز وجود دارد.

۲ـ ۱ـ ۵ـ ۱. این نظر که حیات آتی‌ای نیز وجود دارد؛ یعنی علاوه بر افعال آگاهانه‌ای که به بدنهای ما در طول حیاتشان بر روی زمین وابسته‌اند، اذهان ما، پس از مرگ بدنهایمان نیز، به انجام افعال آگاهانه ادامه می‌دهند، به افعال آگاهانه‌ای که به هیچ بدن زنده‌ای بر روی زمین وابستگی ندارند. اگر واقعاً در عالم، در همین لحظه، علاوه بر افعال آگاهانهٔ وابسته به بدنهای زندهٔ انسانها و حیوانات روی زمین، افعال آگاهانهٔ دیگری نیز در جریان باشند که به توسّط اذهان انسانهایی انجام می‌گیرند که بدنهایشان دیری است که مرده‌اند، در این صورت، یقیناً عالم بسیار متفاوت خواهد بود با عالمی که در آن فعل آگاهانه اختصاص به بدنهای زندهٔ انسانها و حیوانات روی زمین دارد.

۳ـ ۱ـ ۵ـ ۱. این نظر که یقیناً در عالم، علاوه بر اشیاء مادّی و افعال آگاهانه، چیزی دیگر نیز هست که جوهری است امّا ما از ماهیت و حقیقت آن بی‌خبریم ـــ چیزی ناشناخته یا ناشناختنی. البته، تفاوت فاحشی هست میان این سخن که ممکن است، در عالم، چیزی از نوع دیگر وجود داشته باشد، امّا ما نمی‌دانیم که چنین چیزی وجود دارد یا نه، و این نظر که یقیناً، در عالم، یک نوع چیز مهم

دیگری وجود دارد، اگرچه ما ماهیّت و حقیقت آن را نمی‌دانیم. سخن اوّل همان است که قبلاً (در ٤ ـ ١) به عنوان سخنی که چندان از فهم عرفی فراتر نمی‌رود، بدان اشارت رفت؛ و نظر دوم همین نظری است که در این بند مورد اشاره است و تا حدّ عظیمی از فهم عرفی فراتر است و قول کسانی است که به لاادریان (Agnostics) معروفند.

۲ـ ۵ـ ۱. نُمونه‌هایی از نظراتی که با فهم عرفی مخالفت می‌ورزند و چیزی بر آن نمی‌افزایند، بلکه، در واقع، چیزی از آن می‌کاهند (نظرات شکّاکانه)، عبارتند از:

۱ـ ۲ـ ۵ـ ۱. این نظر که ما نمی‌دانیم که آیا در عالم اصلاً شیء مادّی‌ای وجود دارد یا نه. ممکن است شیء مادّی‌ای وجود داشته باشد؛ اما هیچ کسی نمی‌داند که چنین چیزی وجود دارد یا نه. این نظر منکر این است که ما بتوانیم، جز اذهان دیگر و افعال آگاهانهٔ آن اذهان، به وجود اشیائی علم پیدا کنیم که وقتی که از آنها آگاهی نداریم همچنان به وجودشان ادامه دهند.

۲ـ ۲ـ ۵ـ ۱. این نظر که ما نمی‌توانیم حتّی به وجود اذهان یا افعال آگاهانه‌ای، غیر از ذهن یا افعال آگاهانهٔ شخص خود، علم پیدا کنیم. یگانه نوعِ جوهری‌ای که هر انسانی می‌تواند به وجود آن در عالم علم پیدا کند فقط افعال آگاهانهٔ خود اوست، لاغیر. ممکن است، در عالم، اذهانی دیگر و حتّی اشیاء مادّی نیز وجود داشته باشند، امّا، اگر هم وجود داشته باشند، ما نمی‌توانیم به وجود آنها علم پیدا کنیم.

این نظر، به صورتی که ذکر شد، البتّه منطقی نیست؛ زیرا فیلسوفی که به آن قائل است، از سویی، قاطعاً اظهار می‌دارد که هیچ انسانی نمی‌تواند به وجود هیچ ذهن دیگری علم پیدا کند و، از سوی دیگر، باز قاطعانه اظهار می‌کند که انسانهای دیگری، علاوه بر خود او، وجود دارند که، مثل خود او، نمی‌توانند به وجود کس دیگری علم پیدا کنند. برای اینکه این نظر صورت منطقی‌ای بیابد، فیلسوف قائل به آن باید، به جای اینکه بگوید که هیچ انسانی به وجود ذهن دیگری علم ندارد، بگوید که: من شخصاً به وجود ذهن دیگری علم ندارم.

دو نظر شکّاکانه‌ای که بدانها اشارت رفت فقط حاکی از این است که پاره‌ای از چیزهایی را که فهم عرفی می‌گوید که ما می‌دانیم، در واقع، نمی‌دانیم؛ امّا هیچ یک این دو منکر این نیست که آن چیزهایی که فهم عرفی می‌گوید که یقیناً در عالم وجود دارند وجود داشته باشند؛ فقط می‌گوید که ما، به هیچ نحو، نمی‌دانیم که آن چیزها وجود دارند یا ندارند، و حال آنکه فهم عرفی قائل است که ما می‌دانیم که وجود دارند.

۳ـ ۵ـ ۱. نُمونه‌هایی از نظراتی که هم با فهم عرفی مخالفت می‌کنند و هم چیزی بر آن می‌افزایند، یعنی هم انکار می‌کنند که در عالم پاره‌ای از چیزهایی که فهم عرفی می‌گوید که یقیناً وجود دارند وجود داشته باشند و هم قاطعانه می‌گویند که در عالم انواعی از چیزها وجود دارند که فهم عرفی مدّعی علم به وجود آنها نیست، عبارتند از: الف. نُمونه‌هایی که مخالفتشان با فهم عرفی صرفاً این است که قاطعانه وجود فضا و اشیاء مادّی را منکرند؛ و ب. نمونه‌هایی که، قاطعانه وجود بسیاری چیزهای دیگر را هم منکرند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱ـ ۳ـ ۵ـ ۱. برای ایضاح نظراتی که صرفاً با انکار وجود فضا و اشیاء مادّی با فهم عرفی مخالفت می‌ورزند، باید به چیزی که می‌توان آن را «نُمودهای اشیاء مادّی» نامید، توجّه کرد. همهٔ ما می‌دانیم که اگر به یک برج از فاصلهٔ یک کیلومتری نگاه کنیم آن برج نُمودی خواهد داشت متفاوت با نمودی که اگر از فاصلهٔ صد متری به آن نگاه کنیم، دارد. در حالت اوّل، هم کوچکتر به نظر می‌رسد و هم بسیاری از جزئیّات و ریزه‌کاریهای آن را، که در حالت دوم می‌بینیم، نمی‌بینیم. این نُمودهای مختلفی که شیء مادّی واحد از فاصله‌ها و نظرگاههای متفاوت عرضه می‌دارد، یقیناً، در عالم وجود دارند. دربارهٔ این نمودهای اشیاء مادّی دو نظر وجود دارند که فهم عرفی میان آنها ترجیحی قائل نیست و، بنابراین، می‌توان به هریک از آنها قائل بود و، در عین حال، با فهم عرفی نیز سازگاری کامل داشت: نظر اوّل این است که لااقلّ پاره‌ای از این نُمودها واقعاً از اجزاء سطوح اشیائی‌اند که نُمودهای مذکور نُمود آن اشیائند، یعنی لااقلّ پاره‌ای از این نُمودها واقعاً در فضا واقعند و حتّی وقتی که ما انسانها از آنها هیچ آگاهی‌ای نداریم باز واقعاً وجودشان استمرار خواهد داشت. و نظر دوم اینکه **هیچ یک** از این نُمودها در فضا واقع نیست و همهٔ این نُمودها فقط تا زمانی وجود دارند که بر کسی جلوه می‌کنند و آن کس آنها را ادراک می‌کند. فهم عرفی با هیچ یک از این دو نظر مخالفت ندارد. تنها چیزی که فهم عرفی بر آن تأکید بلیغ دارد این است که این نُمودها نُمودهای اشیاء مادّی‌اند، یعنی نُمودهای اشیائی‌اند که خود آن اشیاء هم وقتی که از آنها آگاه نیستیم نیز وجود دارند و هم در فضا واقعند.

فیلسوفانی که، در این بند، در مقام نقل نظرات آنانیم ابتدائاً نظر دوم را پذیرفته‌اند، یعنی این نظر را که نمودها فقط تا زمانی وجود دارند که شخصی که آنها بر او جلوه می‌کنند آنها را ادراک کند و نمودها در فضا واقع نیستند، و سپس افزوده‌اند که این نُمودها نُمودهای اشیاء مادّی نیستند، چرا که اصلاً شیء مادّی‌ای وجود ندارد که نُمودها نُمودهای او باشند. این نظرات به دو دسته قابل تقسیمند:

۱ـ ۱ـ ۳ـ ۵ـ ۱. نظر اسقف جرج برکلی (Bishop George Berkeley) دالّ بر اینکه نُمودها، در واقع، نمودهای هیچ چیز نیستند، بلکه خودشان اشیاء مادّی‌اند یا، به تعبیر دقیقتر، مراد ما از «اشیاء مادّی» چیزی جز همینها نیست. خود برکلی می‌گوید که وی منکر وجود مادّه نیست، بلکه فقط توضیح می‌دهد که مادّه چیست. امّا حقّ این است که وی منکر وجود مادّه است؛ زیرا معتقد است که نُمودها جز در لحظه‌ای که ما آنها را ادراک می‌کنیم وجود ندارند، و هر چیزی که چنین باشد یقیناً نمی‌تواند شیء مادّی تلقّی شود. مراد ما از «شیء مادّی»، یقیناً، چیزی است که حتّی وقتی که ما از آن آگاه نیستیم وجودش استمرار داشته باشد. وانگهی، او معتقد است که همهٔ نُمودها در فضای واحدی قرار ندارند و، مثلاً، نمودی که بر من جلوه می‌کند نسبت به نُمودی که بر شما جلوه می‌کند دارای فاصله و جهت نیست، و حال آنکه، چنان که (در ۳ـ ۳ـ ۱) گفته شد، نباید چیزی را که، در فضا، نسبت به همهٔ اشیاء مادّی دیگر دارای فاصله و جهت نیست شیء مادّی بنامیم. پس، برکلی منکر وجود مادّه است و وجه مخالفتش با فهم عرفی هم همین است. و اما وجه افزودنش بر فهم عرفی این است که به وجود خدایی

قائل است که مجموعه‌ای از نُمودها بر او جلوه‌گر می‌شوند، دقیقاً شبیه همهٔ‌نمودهایی که بر ما جلوه می‌کنند.

۲ـ ۱ـ ۳ـ ۵ـ ۱. نظر بسیار رایجتری دالّ بر اینکه چیزهایی که آنها را (در ۱ـ ۱ـ ۳ـ ۵ـ ۱) «نُمودهای اشیاء مادی» نامیدیم، در واقع، نمودهای **چیزی** هستند، امّا، به خلاف فهم عرفی، نُمودهای اشیاء مادّی نیستند، بلکه نُمودهای اذهان یا موجودات آگاهند. این نظر، با انکار وجود اشیاء مادّی، با فهم عرفی می‌ستیزد و،با قائل شدن به وجود تعداد عظیمی از اذهان، غیر از اذهان انسانها و حیوانات، بر فهم عرفی چیزی می‌افزاید. نیز تأکید می‌کند که این اذهان **در فضا** قرار ندارند، یعنی نسبت به هم دارای فاصله و جهت نیستند، بلکه، در واقع، در **ناکجا** قرار دارند.

۲ـ ۳ـ ۵ـ ۱. و امّا نظراتی که با فهم عرفی فقط با انکار وجود فضا و اشیاء مادّی مخالفت نمی‌ورزند، بلکه قاطعانه وجود زمان و افعال آگاهانهٔ خود ما را نیز انکار می‌کنند؛ آنچه این نظرات **اظهار می‌دارند** این است که همهٔ این چهار نوع چیز، یعنی اشیاء مادّی، فضا، افعال آگاهانهٔ خود ما، و زمان، نُمودند، نمودِ چیزی دیگر، و آن چیز دیگر یک چیز واحد است یا مجموعه‌ای از چیزها ولی، در هر حال، نه یک شیء مادی است، نه یکی از افعال آگاهانهٔ خود ما، و نه در فضا واقع است، نه در زمان.

امّا این **اظهاریّه** ایهام دارد و، بسته به اینکه مراد واقعی و جدّی اظهارکنندگان چه باشد، این قبیل نظرات را می‌توان سازگار یا ناسازگار با فهم عرفی تلقّی کرد.

اگر مراد از «نُمود» نامیدن اشیاء مادّی، فضا، افعال آگاهانه، و زمان این باشد که این نمودها **دقیقاً** همان قدر واقعیّت دارند که اشیائی که اینها نمود آنهایند واقعیت دارند و در عالم، **علاوه بر اینها**، چیز دیگری وجود دارد که اینها با آن همان ربط و نسبتی را دارند که نُمود یک برج با برج واقعی دارد، در این صورت، این نظرات فقط چیزی بر فهم عرفی می‌افزایند ولی با آن نمی‌ستیزند، چرا که صِرفاً می‌گویند که، علاوه بر چیزهایی که فهم عرفی به وجود آنها قائل است، چیز دیگری **نیز در کنار** آنها یا **در وَرای** آنها وجود دارد.

و امّا اگر مراد از «نُمود» نامیدن اشیاء مادّی، فضا، افعال آگاهانه، و زمان این باشد که اینها، به معنایی که فهم عرفی آنها را واقعی می‌داند، **اصلاً واقعی نیستند** و، به آن معنا، فقط چیز دیگری که ورای اینهاست و اینها نُمودهای آنند واقعی است، یعنی اینها اصلاً در عالم وجود ندارند، در این صورت، این نظرات با فهم عرفی می‌ستیزند. با مثالی می‌توان این مراد دوم را ایضاح کرد. شک نیست که ستارهٔ قطبی، وقتی به آن می‌نگریم، بسیار کوچکتر از ماه **جلوه می‌کند**. پس، می‌توانیم بگوییم که **آنچه می‌نُماید** ــ یعنی **نُمود** ــ عبارت است از: **اینکه ستارهٔ قطبی کوچکتر از ماه است.** اما «اینکه ستارهٔ قطبی کوچکتر از ماه است» در عالم **وجود ندارد**، یعنی در عالم ستارهٔ قطبی کوچکتر از ماه **نیست**. بنابراین، آنچه می‌نُماید که در عالم وجود دارد صرفاً یک چیز موهوم و خیالی است. به عبارت دیگر، آنچه می‌نُماید نیست یا آنچه ظهور دارد واقعیّت ندارد. به این معنا، کسانی که مراد واقعی و جدّی‌شان همین امر دوم است معتقدند که مادّه، فضا، افعال آگاهانه، و زمان واقعیّت ندارند، بلکه فقط ظهور دارند، و این چیزی جز مخالفت

با فهم عرفی نیست. و امّا چیزی که این کسان به فهم عرفی می‌افزایند یا، به تعبیر دقیقتر، چیزی که اینان به جای موجودات مورد اعتقاد فهم عرفی می‌نشانند، چیز واحدی نیست: بعضی به مجموعه‌ای از اذهان مختلف قائل شده‌اند؛ بعضی به یک ذهن واحد؛ و بعضی به چیزی که، به یک معنا، ذهنی یا روحانی است امّا نمی‌توان گفت که دقیقاً یک ذهن واحد یا مجموعه‌ای از اذهان کثیره است.

۶ـ ۱. آنچه در بند ۵ ـ ۱ گفته شد پاره‌ای از نظراتی است که در باب حقیقت عالم، من حیث‌المجموع، گفته شده‌اند. این نظرات مراد از نخستین مسألهٔ فلسفه ــ یعنی توصیف **کلّی** از کلّ عالم ــ را روشن ساختند. هر جوابی به این مسأله باید یکی از این سه سخن را بگوید: یا باید بگوید که چند طبقهٔ عظیم از چیزها **یگانه** انواع چیزهای موجود در عالمند، یعنی هر چیزی در عالم به یکی از این طبقات تعلّق دارد، یا باید بگوید که همهٔ چیزهای عالم از یک نوعند، یا باید بگوید که هر چیزی که ما به وجود داشتنش در عالم علم داریم به یکی از چند طبقه یا به یک طبقهٔ واحد تعلّق دارد؛ و اگر به وجود چند طبقهٔ مختلف از اشیاء قائل است، باید شمّه‌ای نیز در باب ربط و نسبت این طبقات با یکدیگر بگوید.

۷ـ ۱. این بود نخستین و جالبترین مسألهٔ فلسفه. اما مسائل عدیدهٔ دیگری نیز وجود دارند که می‌توان آنها را مسائل مربوط به این مسألهٔ اصلی تعریف کرد.

۱ ـ ۷ـ ۱. فیلسوفان به این قناعت نورزیده‌اند که صرفاً آرائشان را در باب آنچه در عالم هست یا نیست در باب آنچه می‌دانیم یا نمی‌دانیم که در عالم هست بیان کنند، بلکه کوشیده‌اند تا صدق آرائشان را نیز اثبات کنند. و بدین طریق، مسائل فرعی عدیده‌ای رُخ نموده‌اند. برای اثبات صدق هر یک از نظرات مذکور در ۵ ـ

۱، هم باید **آن نظر** را اثبات کرد و هم باید همهٔ نظرات رقیب آن را نفی کرد. و برای اثبات اینکه یک نظر خاصّ در باب عالم صحیح است باید، دربارهٔ هر یک از چیزهایی که ادّعای وجودشان شده است، ثابت کرد که یا آن چیز وجود دارد یا وجود ندارد یا نمی‌دانیم که وجود دارد یا نه.

۲ـ ۷ـ ۱. تعریفِ واضح‌ترِ تفاوتِ میان این انواع گونه‌گون چیزها، مثلاً تفاوت میان شیء مادّی و فعل آگاهانه یا تفاوت میان مادّه و ذهن، یا تفاوت میان خدا و انسان، نیز مسائل فرعی‌ای پدید می‌آوَرَد. جوابگویی به این مسائل مربوط به تعریف، به هیچ وجه، چنان که می‌نُماید، آسان نیست. این مسائل مسائل لفظی و اختلاف‌نظر در خصوص آنها نزاع لفظی نیز نیست. تعریف موجَّه از انواع چیزهایی که یک فیلسوف به وجود آنها قائل است بر وضوح نظر آن فیلسوف می‌افزاید. از این گذشته، وقتی که فیلسوف می‌کوشد تا، مثلاً، مراد خود را از «شیء مادّی» تعریف کند درمی‌یابد که چندین خاصّهٔ مختلف وجود دارند که یک شیء مادّی ممکن است داشته باشد ولی هرگز قبلاً به ذهن او خطور نکرده‌اند؛ و کوشش در جهت تعریف ممکن است به این نتیجه بینجامد که همهٔ طبقات چیزها پاره‌ای خاصّه‌ها را **دارند** و پاره‌ای دیگر را **ندارند** که اگر فیلسوف صرفاً به بیان وجود اشیاء مادّی در عالم اکتفاء می‌کرد و در باب مراد خود از «اشیاء مادّی» تحقیق نمی‌کرد هرگز آن خاصّه‌ها به ذهنش خطور نمی‌کردند.

پس، می‌توان گفت که طبقهٔ عظیمی از مسائل فلسفی عرفی عبارتند: از الف. بحث در این باب که طبقات عظیم چیزهایی که ذکرشان رفت، مثل مادّه، اذهان، فضا، زمان، خدا، و زندگی پس از مرگ، وجود دارند یا نه یا در باب وجود و

عدمشان جاهلیم. و ب. کوشش برای تعریف این طبقات و بررسی نحوهٔ ارتباط آنها با یکدیگر. همهٔ این مسائل (مذکور در ۱ـ ۷ـ ۱ و ۲ـ ۷ـ ۱) را می‌توان متعلّق به بخشی از فلسفه که «مابعدالطبیعه» نام دارد، دانست.

۸ ـ ۱. امّا مسائل دیگری نیز هستند که به بخشهای دیگر فلسفه (غیر از ما بعدالطّبیعه) تعلّق دارند امّا باز هم ارتباط روشنی با نخستین مسألهٔ عمدهٔ فلسفه ــ در باب توصیف کلّی عالم ــ دارند.

یکی از طبیعی‌ترین پرسشهایی که از کسی که در باب عالم واقع سخنی می‌گوید که ما به آن شکّ داریم می‌توانیم بپرسیم این است: «از کجا می‌دانی؟» و اگر آن کس به این پرسش پاسخی دهد که از آن پاسخ معلوم شود که وی سخن مذکور را به یکی از شیوه‌های ممکن کسب معرفت واقعی (در مقابل عقیدهٔ صِرف) نیاموخته است نتیجه خواهیم گرفت که وی، در واقع، به واقعیّتی که ادّعا می‌کند علم **ندارد**. به عبارت دیگر، ما، در زندگی متعارف همواره این فرض را داریم که فقط تعداد محدودی از شیوه‌ها وجود دارند که با آنها کسب معرفت واقعی به انواع خاصّی از واقعیّتها ممکن است و اگر کسی در باب عالم واقع رأیی اظهار کند که با استفاده از هیچ یک از آن شیوه‌ها به دست نیاورده است، در این صورت، در واقع، به واقعیّت ادّعایی‌اش **علم** ندارد. فیلسوفان می‌کوشند تا طبقه‌بندی مُستَوفایی از همهٔ انواع مختلف شیوه‌هایِ ممکنِ علم پیدا کردن به امور عرضه کنند و، سپس، نتیجه می‌گیرند که چون پاره‌ای از آراء فیلسوفان دیگر یا پاره‌ای از مَعتقداتِ سابقِ خودشان با استفاده از هیچ یک از آن شیوه‌ها معلوم **نشده‌اند**، پس، اصلاً، آن آراء و معتقدات از مقولهٔ معلومات نیستند.

از این رو، بخش عظیمی از فلسفه عبارت است از: الف. کوشش برای طبقه‌بندی کامل همهٔ شیوه‌های مختلف حصول **علم**، و ب. کوشش در جهتِ توصیفِ دقیقِ شیوه‌های خاصِّ علم پیدا کردن.

پرسشِ «چگونه به چیزی اصلاً **علم** پیدا می‌کنیم؟»، خود، متضمّن سه نوع سؤال مختلف است:

۱)علم چه سنخ موجودی است؟ وقتی که **ما** به چیزی **علم** پیدا می‌کنیم چه نوع فرایندی در ذهن **ما** رخ می‌دهد؟ رویدادی که به آن «**دانستن**» (یا: «**علم پیدا کردن**») می‌گوییم چه رویدادی است؟ این سؤال مشترک میان دو قلمرو فلسفه و روانشناسی است. فیلسوفان کوشیده‌اند تا انواع مختلف چیزهایی را که، وقتی ما به چیزهای مختلفی علم پیدا می‌کنیم، در اذهان **ما** روی می‌دهند تشخیص دهند و اگر آن انواعِ مختلفِ حالاتِ ذهنی وجه اشتراکی دارند آن وجه اشتراک را مشخّص کنند.

۲) مراد از این گفته که قضیّه‌ای **صادق** است چیست؟ از آنجا که نمی‌گوییم که به قضیّه‌ای **علم** داریم مگر اینکه مرادمان این باشد که آن **قضیّه صادق** است، در این سؤال که علم چیست این سؤال مندرج است که مراد از **صدق** یک قضیّه چیست؛ و این سؤال اخیر به **منطق**، به وسیعترین معنای این کلمه، تعلّق دارد؛ و منطق، یا لااقلّ بخشهایی از آن، بخشی از فلسفه محسوب می‌شود.

چه دلیلی برای فلان باور داریم؟ یا، به عبارت دیگر، چه چیز **دیگری می‌دانیم** که **ثابت می‌کند** که این باور صادق است؟ به همین جهت، فیلسوفان به مسائلی از این قبیل پرداخته‌اند که: چه شیوه‌های مختلفی برای اثبات صدق یک قضیّه

وجود دارند؟ انواع مختلف ادلّه‌ای که برای باور به یک قضیّه ادلّه‌ای موجّه می‌توانند بود کدامند؟ این قبیل مسائل نیز به حوزهٔ منطق متعلّقند.

۹ ـ ۱. فلسفه بخش دیگری نیز دارد که «فلسفهٔ اخلاق» نام می‌گیرد. ما، در زندگی عادی، مدام سؤالاتی از این قبیل طرح می‌کنیم که: آیا به بارآوردن فلان نتیجه چیز خوبی است یا چیز بدی؟ آیا انجام دادن فلان کار درست است یا نادرست؟ کاری که فلسفهٔ اخلاق درصدد به انجام رساندن آن است طبقه‌بندی همهٔ انواع مختلف چیزهایی است که خوب یا بد، و درست یا نادرستند، به طوری که بتواند بگوید: هیچ چیز نمی‌تواند خوب باشد مگر اینکه چند خصیصه یا یکی از چند خصیصه را داشته باشد؛ و هیچ چیز نمی‌تواند بد باشد مگر اینکه چند خاصّه یا یکی از چند خاصّه را داشته باشد؛ و به همین قیاس، در باب درست و نادرست. این مسائل مربوط به فلسفهٔ اخلاق از دو جهت ارتباط بسیار مهمّی با توصیف کلّی جهان دارند:

یقیناً، یکی از مهمّترین واقعیّات عالم این است که در آن تفکیک خوب از بد و درست از نادرست انجام می‌گیرد. و بسیاری را عقیده بر این است که از این واقعیّت که این تفکیکها وجود دارند استنتاجات دیگری در باب آنچه در عالم هست می‌توان کرد.

از طریق جمع و تلفیق نتایجی که فلسفهٔ اخلاق، در باب آنچه خوب یا بد است، می‌گیرد با نتیجه‌گیریهای مابعدالطّبیعه در باب اینکه چه انواع چیزهایی در عالم وجود دارند، می‌توانیم به این پرسش پاسخ دهیم که: آیا عالم، من

حیث‌المجموع، خوب است یا بد؟ و آیا عالم، در قیاس با آنچه می‌توانست باشد، چه قدر خوب یا بد است؟

۲. در مقام بررسی رأی مور در باب ماهیّت فلسفه، ذکر چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱ـ ۲. خواه فلسفه را سعی نظری در جهت ارائهٔ یک نظرگاه سامانمند و تامّ و جامع نسبت به کلّ عالم واقع بدانیم، و خواه آن را کوشش برای توصیف طبیعت نهایی و واقعی عالم واقع بدانیم، و خواه آن را سعی در جهت تعیین حدود و گسترهٔ علم بشری: سرچشمهٔ حقیقت، اعتبار، و ارزش آن تلقّی کنیم، و خواه آن را تحقیق نقّادانه در باب پیش‌فرضها و دعاوی حوزه‌های گوناگون معرفتی قلمداد کنیم، و خواه آن را علم به جهات یا علل زیربنایی موجودات، به صورتی که بر ما جلوه می‌کنند، یا علم به جهاتی که سبب شده‌اند که یک چیز همان که هست باشد تعریف کنیم، به هر تقدیر، می‌توان با مُور همداستان شد و پذیرفت که فلسفه همواره ناظر به فهم عرفی است و اختلاف فلسفه‌های گوناگون بر حسب میزان دوری یا نزدیکی‌شان نسبت به فهم عرفی قابل اندازه‌گیری است.

۲ـ ۲. در عین حال، مور، در مقام فهرست کردن پاره‌ای از مهمّترین آراء و نظرات فهم عرفی، به ذکر آراء و نظرات وجودشناختی فهم عرفی اکتفاء کرده و از ذکر آراء و نظرات معرفتشناختی، ارزش شناختی، و وظیفه‌شناختی فهم عرفی غفلت یا تغافل ورزیده است.

۳ـ ۲. و به همان جهت مذکور در بند ۲ـ ۲، مور، وقتی درصدد عرضهٔ مهمّترین مسائل بخشهای مختلف فلسفه برمی‌آید هم به تکلّف می‌افتد و هم

پاره‌ای از مهمترین بخشهای فلسفه را، از جمله معرفتشناسی (که بخش بسیار کوچکی از مباحث آن را ذیل منطق مندرج کرده است)، فلسفهٔ منطق (که یک مبحث آن را ذیل منطق گنجانده است)، فلسفهٔ زبان، فلسفهٔ ذهن (که باز بخش بسیار کوچکی از مباحث آن را تحت عنوان «مابعدالطبیعه» اندراج داده است)، فلسفهٔ حقوق، و فلسفهٔ هنر را، از قلم می‌اندازد. (ضمناً مُور در گنجاندن معرفتشناسی در ذیل منطق از رواقیان و اپیکوریان تبعیّت کرده است).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی